

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228087

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—390—29.4.72—10,000.

۱۴

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۱۹۱۵۱

Accession No. P1379

Author

محمد علی حسینی
باغ لال

Title

This book should be returned on or before the date last marked below.

باغ لال

چاپ اول این کتاب در دی ماه ۱۳۵۰

با همکاری :

طرح : تورنگ عظیمی

گراور: : کاوه نو

چاپ متن : مسعود سعد

چاپ جلد : گوته

صحافی : کوشش

در یک هزار نسخه منتشر شد .

فارسی نظم

P 1379

ف

۱۹۱ ۵۱۵۱

ب م

P

891. 5151

M B



باغ لال

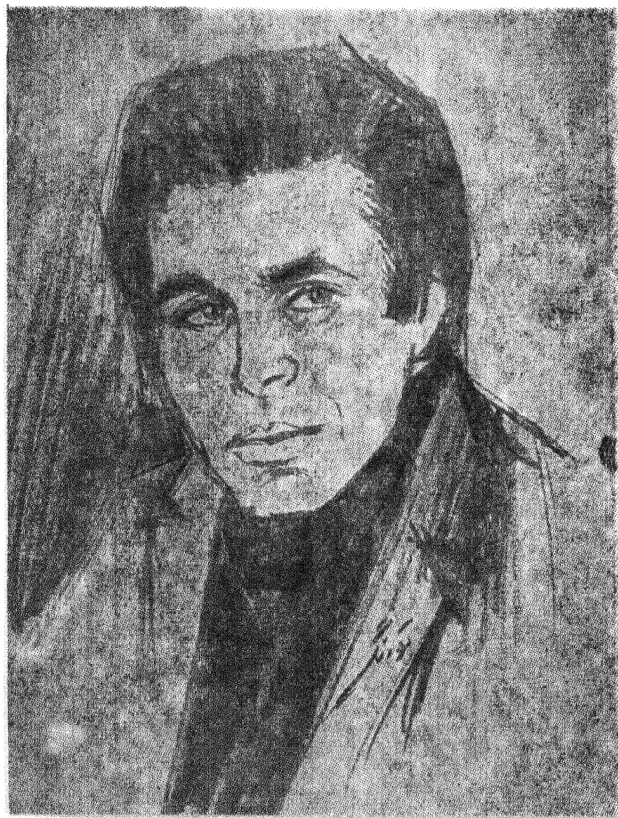
محمد علی بهمنی

سازمان انتشارات بامداد

دفتر: خیابان شاه آباد تلفن - ۳۱۷۷۴۶
فروشگاه: چهارراه شاه مقابل سینما آسیا

حق چاپ محفوظ

بیا به اصل خود ای ژنده پوش ، برگردیم
که صادقانه ترین رخت باغ عربیانی است



میخوانید:

۹	فتح طلسمها
۱۲	با باد
۱۵	بعد از عبور
۱۶	معراج بی برگشت
۱۸	میهمانی
۱۹	و هرزه‌ای دیگر
۲۲	عطسه
۲۳	شب
۲۵	زندگی
۲۶	بسرگگ
۲۷	باغ لال
۲۸	صبح
۳۰	صبحانه
۳۱	گپ
۳۳	تشویش
۳۵	خسته
۳۶	فصل
۳۷	گریه
۳۸	سؤال
۴۰	من و تو
۴۱	آسمان
۴۲	هزار مرتبه کوچک‌تر
۴۴	جرقه

۴۵	راز
۴۷	کلام معجزه
۴۸	پرواز
۴۹	وهم
۵۰	کودکی ها
۵۳	طرح
۵۴	فکر
۵۵	فردا
۵۷	عاشقانه
۵۸	آفتاب مهتاب چه رنگه
۶۱	موزه
۶۲	یاد
۶۳	دیوار
۶۵	زیارت
۶۷	مادر
۶۹	دویتی ها
۷۹	خواب

فتح طلسم

در قصه های عهد کهن - خواندیم :
وقتیکه -

- شاهزاده «ملک بهمن» -

- در بند «دیو» بود ،

یکشب بخواب دید :
فتح طلسمها -

- همه با اوست .



اینک :

در فصل ، بی شهامت ، تسلیم
شاید -

- هزار قرن ،

از مرگ آن دلیر - گذشته است
و بازوان شیرشکاران ،
چون شاخه های پوک -

- شکسته است .



اما ،

- دلیر کوچک من «بهمن»

همنام شاهزادهی آن قصه های خوب

در من ، نهال سبز امید است

احساس میکنم :

در خواب ژرف کودك من -

- بانگی -

- هشدار می دهد :

فتح طلسمها -

-- همه با تو ست.

باد!

دست من ، باری و--

-- دست باد --

-- برگگی بود و میراندیم

جاده بود و جاده --

-- ما ، ناچار

خسته ،

اما ، خستگی را ،

با درنگی --

- میشد از تن برد

جرعه خوابی ،

به خمارین پلکها ،

میشد گهی نوشاند

میشد ، اما ،

همچنان -

- چالاک میراندم

باد اگر ، در راه ها میماند ،

من نمی ماندم

□

با شتابی آنچنان ،

شاید که روزی ،

کاروان رفته ام را ، باز میدیدم

با شتابی آنچنان ، شاید ،

ولیکن -

- نار فیکم -

- باد ،

یکشب ؛ بوی بارم را

بار خورجین تبارم را

برای لاشه خواران ، برد

من ولی ، باگوسفندانی که حتی ،

بوی برگسی مستشان میکرد ،

بی که ، گاهی ، دل بسوزانم .



آنک : آنجا آتشی خاموش

مانده شاید از درنگ کاروان من

میشتابم

میشتابم ، تندتر از باد

آنطرفتر ، بی گمان ،

مردان ایلم را ، توانم یافت

با امیدی ، اینچنین ،

دیر است - میرانم .

بعد از عبور

بعد از عبور ، فاصله ها را شناختم
بعد از گذشتن از همهی هفت خوان راه
بعد از چهارنعل مداوم که تاختم

بعد از عبور ، فاصله ها را شناختم
تا چشمه -

- از کویر ،

نزدیکتر از آنچه تو پنداریست.

معراج بی برکت

مرغ کرچم ، انتظار آخر پائیز را دارد
و خروسم ،
صبح و ظهر و عصر -

- میخواند

موش خانه ،
گر بهی همسایه را ، گرمزده نفرستد
جوجه هایم را
از این بیغوله ، خواهم برد
جوجه هایم ،
وسعت پرواز میخواستند
جوجه هایم ،
فرصت آواز میخواستند

اعتقاد من ،
به پیوند کثیف خاک و انسان نیست
من: بیک معراج بی برگشت خواهم رفت
من. شکوه کاذب این دودمان خاکیم را

دود خواهم کرد
آخر پائیز ،
آخر پائیز ،
من ، بیال جوجه هایم
با شما بدرود خواهم کرد .

بهرمهانی

بهرمهانی دیشب --

-- دیروز،

آخرین مرغ قفس را کشتم

صبح ،

در جایگه خاکه ذغال

تخم مرغی ،

بدرخشندگی کوکب صبح

بشب مطبخ من میخندید.

وهرزه ای ریتر

غرور مبتدلی بود درمن -

- ای افسوس ،

غرور مبتدلی بود

کدخدا ، میگفت :

مرو دهاتی جان
مرو که بیل تو
آسفالت را نخواهد کند



غرور مبتدل را ،
بشهر آوردم
و خانه خانه ،
علفهای هرزه را دیدم ،
که سهم گلها را
ز خاک میگیرند



غرور مبتدل و بیل مضحك و من لال
به حرف گور کن پیر
گوش میدادیم :
برور فیک که گوری نکنده باقی نیست
مگر نمیدانی ؟
که آسمان هرروز

شماره‌ی همه مردگان فردا را
ببخاک خواهد داد

شکست ، تلخی گفتار کدخدا را داشت

شکسته برگشتم
ولی ، نه با اصالت آن روستائی مغرور
شکسته برگشتم
و خاک را
علف هرزه‌ای دگر روئید .

دوبه

هر صبح ،
با شنیدن يك عطسه، ميايستم -
- که حادثه از خانه بگذرد
آنگاه ،
دنبال آن براه ميافتم .



چشم از پنجره برو سعت شب دوخته ام
و به چشمان تو میاندم
پیش از آنی که سحر ،
رنگ چشمان ترا پاک کند.

زندگی

من از چه چیز تو ای زندگی کنم پرهیز
که انعطاف تو، یکسان نشسته در هر چیز

تفاهمی است ، میان من و تو و گل سرخ
رفاقتی است ، میان تو و من و پائیز

به فصل فصل تو معتادم ، ای مخدر من
بجوی تشنه‌ی رگهای من ، بریز ، بریز

نه آب و خاک - که آتش - که باد میداند
چه صادقانه تو با من نشسته‌ای ، من نیز

اسیر سحر کلام تو ام ، بگو: بنشین
مطیع برق پیام تو ام ، بگو: برخیز

مرا به وسعت پروازت ای پرنده مخوان
که وانمیشود این قفل با کلید گریز

برگ



برگ ،
این خشک جدا مانده زباغ
که تو درهر پائیز
پای برپیکر آن مینهی و میگذری
آخرین فریادش
زیر سنگینی گام تو امید است بزرگ
به درختان ضعیف
وتوانائی خاک

وتوانسان -

- شاید

کمترین فریادت ...

باغ لال

آخرین خنده‌ی برگ‌گی که بلب داشت درخت
باد ، از شاخه ربود

های ... هیزم شکنان
باغ ، از زمزمه هایش خالیست
ودرختان ، لالند
مطبخ یاران را
گرمتر افروزید .

صبح

مادرم ،
شب را که جارو کرده بود از فرش
توی سطل آشغال انداخت

۲

کوچه ،
مثل بچه‌ای تازه زبان وا کرده
شوق گفت و گوئی با خیابان داشت

۳

عابران ،
چون لقمه های چرب
و خیابان -
- اشتهای باز

من ،
بسان ریگ
رسوا در دهان شهر .

صبحانه

درمسلخ فلق

خون ستاره‌ها،

قوتی -

- برای قوت‌خورشید است.



گفت و گوئی با جلال سرفراز

: بنشین گپ بزنیم

- چه بگویم؟ -

-- چه تو انم گفتن؟

: بلکه شعری بسرائیم

-- شعر، غم میخواهد

غم دگرواژه‌ی زیبایی نیست

شعر، گل میخواهد

گل، ز گلیاد درختان رفته است

عشق هم، کهنه گلیمی است -

- که سمساران نیز،

به پیشیزی نخرند
چه بگوئیم رفیق؟

: گفتنی بسیار است
میتوان صحبت از آن باغچه‌ی سوخته کرد
از درختان گفت ،
یا -

- زهیزم شکنان

میتوان گفت :
که این خاک ، چرا ؟
گور صد ها تن سرد است --
- چرا مزرعه نیست



- آه ... آری ، آری
میتوان گفت -

- ولی

ما رسولان سکوتیم -

- سکوت

تثویث

مرغ بی واژه مانده‌ی شعرم
درنهان‌ها و ناشناخته‌ها ،
خواهد امشب زدانه سیرشود
من بتثویث اینکه ، باز اگر
رفته در دامها ، اسیرشود

حند

از زندگی ، از این همه تکرار خسته‌ام
از های وهوی کوچه و بازار خسته‌ام

دلگیرم از ستاره و آزرده‌ام ز ماه
امشب دگر زهرچه و هر کار خسته‌ام

دلخسته ، سوی خانه تن خسته میکشم
آوخ کزین حصار دلازار خسته‌ام

بیزارم از خموشی تقویم روی میز
وز دنگ دنگ ساعت دیوار خسته‌ام

از او که گفت : یار تو هستم، ولی نبود
از خود که بی شکیم و بیمار، خسته‌ام

تنها و دلگرفته و بیزاروبی امید
از حال من مپرس که بسیار خسته‌ام

فصل

در فصل دوستی :

– باران ،

کـو برتف زده را – سبز میکند

آوخ ، که اینزمان

هرباغ ، جبهه ایست

هر کرت ، سنگریست

هربذر ، مرده ایست .

لریه

تفاهم من و تو،

- باغ نیست -

- جنگل نیست

تفاهم من و تو

برگ سبز درویش است

در استتار غروب

عفونت همه‌ی آبهای را کدرا ،

بیا که گریه کنیم.

سؤال

من بدنبال چه هستم امشب؟
از خودم میپرسم
همچنان ،
از خیابان تا کوچه
از کوچه تا خانه

من بدنبال چه بودم دیشب ؟
از سپوری میپرسم ،
که همیشه ، سر صبح
چند پاکت ته سیگار ، زمن میخواهد

□

من چه پیشانی داغی دارم
عرق سردی
روی پیشانی داغم می بینم
و بیای تبخیرش ،
همچنان میمانم-
-تاباران
و زباران میپرسم

□

می بمن ثابت کرد ،
که زمین میچرخد
من ، زهرجا که نمی چرخد میپرسم
من بدنبال چه بودم دیشب؟.

من و تو

من و تو -

- خسته و غریب ،

چه سالها که زیستیم

و بارها -

- چه بی شکیب

برای هم گریستیم

کنون ، تودر کنار دیگری ،

بنانهاده ای بهشت خویش

و من ، هنوز

غریب جاده های سرنوشت خویش

مگر من و تو ، آن من و تو نیستیم ؟

آسمان

میگفت :

– آسمان ،

هر جای روی، بدوش تو بسته است

شاید که راست میگفت

زیرا که پشت من

یک آسمان، خمیده و خسته است.

هزار مرثیه کوچیکتر

با کوله بار خستگیم بردوش
از رنج روز آمده بودم
«بهمن» بشوق میوه سلامم گفت
دستم ، تهی ز مرحمت باغ

آنشب هوای خانه چه شرجی بود
پیشانیم -

- چه بارش سردی داشت

تصویر کن

تصویر کن، -

- مردی در آستانه‌ی در می‌مرد

مردی هزار مرتبه کوچکتر

از چشمهای کوچک «بهمن»

حرفه

قطره، قطره،
اگرچه آب شدیم
ابر بودیم و -
- آفتاب شدیم

راز

پل شکسته ،
غمش را برود خانه نگفت
پل شکسته ،
سواران خسته را می‌دید
که از صحاری خشك شكست می‌آیند

پل شکسته غمش را برودخانه نگفت
ورودخانه ،
- غبار ملال را می‌شست

۵۰٪

بهار آمده آوخ مشام ما بسته ست
بگل ، دریغ که راه سلام ما بسته است

تو قاصدی بفرست ای رها ترین پرواز
که بال اوج گزین حمام ما بسته ست

ملا بلند ترین نقطه‌ی صعود ، زوال
چه چشمها بشکوهت زبام ما بسته ست

کدام معجزه در شب چراغ روشن کرد
کدام گرگ نگه بر خيام ما بسته ست

صلیب کهنه‌ی دوران مسیح می‌طلبد
دوام ما ، به بهای پیام ما بسته ست

پرواز

امشب بیال شعرخود از شهر و اژه‌ها
پرواز میکنم بدیارنهمان تو
پر میکشم به پهنه‌ی پندارهای پاک
میپرسم از ستاره ،
ره بی نشان تو

ای برتر از خیال ،
هردم که دست سوی تو بردم خیال بود
ای شعر دور مانده ز اندیشه‌ها -
-دریغ،
ره بردنم به خلوت رازت محال بود

وهم

صداقتی که در آواز روستائی ماست
اگر به باور این شهر خسته نشیند
بشاخسار بهار
هزار معجزه را ، شاید ،
کسی شکفته نبیند

تورکی‌ها

جایت امشب در تماشا ای پدر خالی
کودکی‌ها ،
بازروی صحنه می‌آیند

پرده بالا میرود يك لحظه‌ی دیگر

ومن -

- در نقش تو -

- از راه می‌آیم

نشسته همسرم بر سفره‌ی سجاده ،

طفلم ، ایستاده در کنار در

و در فکرش ،

کلاغی که بمن از شیطنتهایش خبر داده است -

- در پرواز



جایت امشب در تماشا ای پدر خالی

من ترا یکبار دیگر ، با همان هیأت

من ترا یکبار دیگر ،

با همان خشمیکه چون چشمان ترس آلود من -

- هرگز نمیخواهید

من ترا یکبار دیگر ،

با همان شلاق طاقت سوز

من ترا یکبار دیگر،
با همه بیگانگی هایت
بروی صحنه می آرم



جایت امشب در تماشا ای پدر خالی
کودکی ها ،
باز روی صحنه می آیند

طرح

تیره ابری ،

ماه را بگیرفت و -

- در باغ ستاره -

- دست غارت برد

صبحدم ،

خورشید را هم بست و در چاهی بزدان کرد

ابر بود و آسمانها بود

فکر

«برکت، از حرکت می‌آید»
من بفکر صدها رود خشکم ،
که تمامی یکروز،
حرکت می‌کردند

فردا

فردا ،

فردا دوباره خشکی و خشکی

فردا، دوباره-

- کوه -

- بیابان -

- کویر -

- چاه



آنک : سواد ساحل

دین

در خود، هر آنچه ساخته بودم خراب شد
دریای پرخروش امیدم ، سراب شد

خورشید مرد و ابرغریبانه تر کریست
روزم سیاه ، چون شب بی ماهتاب شد

در من نشاط بود ، صفا بود ، شوق بود
افسوس شد، سیاهی و غم شد ، عذاب شد

اشکم ، هر آنچه ریخت ز چشم نخفته ام
در چشم بخت خفته پرستوی خواب شد

میخواستم ترا و تو میخواستی مرا
نفرین بسر نوشت ، که نقش بر آب شد

آفتاب مهتاب چه رنگه

: آفتاب مهتاب چه رنگه ؟

- یادم نیست

اما آگه بپرسی ،

ابرا چه رنگی هستن ؟-

- میشم بیس

اون بلورای آبی ،
خیلی وقته شیکسن
خیلی وقته که اونجا ،
ابرای سیاه نیشن

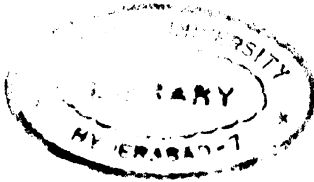
یه روز صبح ،
بچه م ، دوید بهم گفت :
درخت آسمونو ،
دیشب بازم تکوندن
اما نه مثل هر سال
«توتا»-

- روخا کا موندن
گمون کنم شیرین نیس
یا که دیگه شیریناش
سه میه ی زمین نیس



یادم نیس ،
کدوم روز ، کدوم ایر ،

خورشید و پنهونش کرد
کدوم شب
ستاره رو بارونش کرد
کدوم سیل ،
شهر و بیابونش کرد



یادم نیست
شاید خدای عالم
به حال ما دلش سوخت
اونائی که دیشب مردن
جون بسلامت بردن

کی میگه بلاس بارون؟
لطف خداس ، بارون

موزه

بیابدیدن آثار شهر خود برویم
وافتخار کنیم
به صادقانه ترین مدرک اصالتمان

بیا به موزه‌ی شوش ،
جنوب نقشه‌ی تهران
و با غرور بین :
جنوب را و لجنهای باستانی را



یاد آنروز که تخت جمشید
سر هر پله نگهبانی داشت
و نگهبانها
رزمی بودند

آه ... نفرین بر تائیس
که نگهبانها را ،
بزمی کرد

دیوار

حرفی برای گفتن اگر بود
دیوارها ،
سکوت نمیکردند

دیوار ،
ای قامت بلند
آیا زبان آجری تو
در بند بند سیمان ،
محصور مانده است
یا روزگار جایزه دارما
حتی ترا به عرصه‌ی تبلیغ خوانده است

دیوار،
ای قامت بلند
آیا سکوت
تنها جواب تست
یا عکس این فرشته‌ی عریان
برگی ز آیه های کتاب تست

دیوار-

- دیوار،

ای خوشترین جواب تو

- آوار

زیارت

«يك قصه بيش نيست»

میدانی ،

ای اثیری نورانی

ای درضریح عاطفه ، زندانی

«يك قصه بيش نيست»

دردا كه زائر تو نومي داند ،

كين قفلها ،

كليد رهائي نيست

، و ،

كليد نذر تو ميگردد



«يك قصه بيش نيست» -

- وليكن

وقتي كيبوتران چاهي ،

برگنبد طلائي تو خانه ميكنند

درمن ، تمام اعتمادم ميزند فرياد

من حتم دارم شام كورم را

روزي ، شفای نورخواهي داد

مادر

ای وازهی بکرجاودانه
ای شعر موشح زمانه
ای چشمه‌ی سینه جوش الهام
ای حس لطیف شاعرانه
ای مطلع و مقطع غزلها
ای لطف و ترنم ترانه

شبها که ز دیده خواب گیرد -
- شعرم بسروده‌ی شبانه
بینم که نشسته‌ای تو بیدار
بر بستر طفل پر بهانه
آوازه‌ی گرم لای لایت
افکنده طنین عارفانه
شاعر نه منم توئی که باشد
شعرت همه شور مادرانه
احساس تو را کسی ندارد
از تو ست مرا هم این نشانه

دوبیتی (ها)

۱
گنجشکها را ذوق آواز
لندوکها را شوق پرواز
در جشن سبزوستا ، آنک
چتر بزرگ نارون ، باز

قناری ، از نفس میماند و میخواند
به همراه قفس میراند و میخواند
بدور کوچه ها میگشت و میگشت
برای هر هوس ، میخواند و میخواند

۳

شب و تنهایی و چشمان بیخواب
شکیب انتظار و جان بیتاب
شنای اختران ، در چشمه‌ی صبح
هزاران آرزوی نقش بر آب

۴

لب تو، گرمترین آتش زمستانی
من آن مسافریخ بسته‌ی بیابانی
ببوسه، باز کن این قفل‌های برفی را
تو خود به معجزه‌ی آفتاب میمانی

۵

هوا تشنه ، زمین بی سایه ، تبار
درختان ، خشک ، لاغر ، پوک ، بیمار
سواد قلعه‌ای متروک ازدور
امید خواب شیرین ، هول آوار

۶

ساعت وعده سر رسید و گذشت
مانده چشم هنوز خیره بدشت
اونیامد ، ولی هزاران بار
جان من بر لب آمد و برگشت

۷

رخی چون روزو گیسوئی چو شب داشت
به مه میماند و چون خورشید تب داشت
لبش با بوسه‌ای بستم ، ولیکن
هزاران رازبامن زیر لب داشت



۸

زمستون او مد و گلگشت خشکید
درخت سایه سازدشت خشکید
به گلدان طلای آرزیم
گل روئیده، پرپرگشت، خشکید

۹

شب مهتاب و یاران گردهم جور
من افسرده بی روی تورنجور
بیادت همچو «حافظ» امشب ای ماه
رخ مهتاب را میبوسم ازدور

۱۰

تلفن زنگ زد، دوبار، سه بار
عاقبت خسته شد از این تکرار
کاش من خسته میشدم چون او
میگذشتم ز وعده‌ی دیدار

خواب

خواب دیدم بازم دارم شهر و چراغون میکنیم
چراغ خونمونو، نذرخیابون میکنیم

روی این سقف سیا، کاغذآبی میکشیم
آسمونو، پرخورشیدای الوون میکنیم

خواب دیدم، چیکارکنم؟ خواب و نمیشه که ندید
خواب دیدم ماهم داریم عیش فراوون میکنیم

توی خواب، خیلی چیزارومیشه دید، حیفه که ما
اینهمه دیدنی رو، از دیده پنهون میکنیم

خواب دیدم به هم می‌گیم: فتح طلسم با ماها
به روز این دیو غمو، از سینه بیرون می‌کنیم

قلعه‌ی سنگار و نم، اگر که سنگرش باشه
امیر ارسلان میشیم، قلعه روداغون می‌کنیم

هفتا خوان چیزی که نیس، بیشتر از اینم که باشه
ما همون کاری که کرد، رستم دستون می‌کنیم

حالا که این کلکها، خنجر و از پشت میزنن
ما چرا پشتمونو، به تیغ برون می‌کنیم

آخ چقد خوابا خوبن، کاشکی بازم خواب میدیدم
میدیدم، بازم داریم کاری کارسون می‌کنیم

